

www.book.gharieh.com

مازندران در شاهنامه

نویسنده و محقق : فرامرز زعفرانیه (زردشت)

برداشت از وبلاگ : www.zardosht.gharieh.com

کپی رایت :

حق چاپ و نشر این مقاله به هر نحو و در هر مکان و یا نشریه ای بدون اجازه نویسنده اثر و یا صاحبان سایت مجاز نمی باشد و استفاده از این مقاله و یا تمامی مقالات سایت قریه باید با اجازه مسولان این سایت و با ذکر نام نویسنده انجام گیرد .

امیدواریم توانسته باشیم گامی هر چند کوچک در ذخیره اطلاعات فکری شما دوستان عزیز برداشته باشیم و ضمناً از هر گونه همکاری شما عزیزان استقبال خواهد شد و دوستانی که مقاله و یا نوشتاری دارند و انتشار آن را خواهند ، متن خود را از طریق آدرس الکترونیک gharieh@gmail.com برای ما ارسال نمایند تا با نام خودشان اقدام نماییم.

به نام اهورا

همیشه برو بومش آباد باد

که مازندران شهر ما یاد باد

در شاهنامه هر وقت نام هفت خوان رستم به میان می آید بی گمان به یاد سختی رستم، برای نجات دادن شاه ایران و لشکریان از بند دیو سفید و دیوان مازندران می افتیم. نکته بسیار مهمی که باید ذکر گردد، تعیین مکان مازندران می باشد.

غالبا این ناحیه را همان مازندران کنونی که مجاور دریای خزر و گیلان می باشد، می پندارند و مکان مجاور آن را به نام گرگسار که غالبا با هم در شاهنامه می آیند را همان گرگان امروزی پنداشته اند و می پندارند اما رای نویسنده ی این نوشتار بر آن استوار نیست. و سعی بر آن دارد که با دلایل منطقی و اسناد به اثبات کردن پندار خود، بپردازد.

چو نامه به سام نیرم رسید

یکی باد سرد از جگر برکشید...

یکی لشکری راند از گرگسار

که در پای سبز اندرو گشت خوار

چو نزدیک ایران کشید آن سپاه

پذیره شدندش بزرگان به راه

اولین برخورد ها در شاهنامه که باعث می شود نام مازندران و گرگسار و سگسار به این کتاب افزوده شود در جنگ های سام با نره دیوان آن قوم است که در مناطقی به همان نام ساکن بوده اند. دریافت می شود که مناطق یاد شده در کنار یکدیگر قرار داشته اند و به این دلیل است که نام این مکان ها با هم در بیشتر مواقع ذکر شده است.

سام در بسیاری از جنگ های خود اسیرانی به همراه خود از مازندران به پایتخت منوچهر که در تمیشه بود می آورد. برای همین نگاهی به موقعیت جغرافی اسطوره بی تمیشه می کنیم.

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

نشست اندر آن نامور بییشه کرد

کجا کز جهان کوس خوانی همی

جز این نام نیزش ندانی همی

تمیشه tamisheh ، تمیش، تمیشان، نام دو محل تاریخی مازندران ایران کنونی است. نخست در پایان خاک مازندران و در شرق هم مرز با گرگان که آن را تمیش کوتی بانصران خوانده اند و دیگری بییشه ی تمیسر (تمیسانسر) است که روستا تمیشان حوزه شهر آمل امروزی کنار دریا و محل کارخانه ی چوبری دولتی است.

اما نظر فردوسی بزرگ کدام تمیشه بوده است، ابن اسفندیار معتقد است که همان تمیشه اول است یعنی تمیشه کوتی بانصران که نزدیکی بییشه ی نارون بوده است. وی آثاری را مانند گرمابه و خندق که منصوب به فریدون شاه پیشدادی است را به گفته ی خود شخصا بازرسی کرده است (تاریخ طبرستان ج1-ص58)

مرعشی مازندرانی منظور فردوسی را همیشه دوم می داند یعنی در نزدیکی دیلم (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص 106-107) و خود فردوسی این منطقه را در حدود کوس می داند که از آن اطلاع چندانی نیست.

در کتاب مقدس اوستا نام فریدون غالباً در کنار نام مکانی به نام ورن verena آمده است و غالباً شرق شناسان این نام را به صورت کلی با گیلان، دیلم و پدشخوارگو، تطبیق داده اند و برخی نیز آنرا ورک vereka دانسته اند که محل تولد فریدون بوده است (استاد ابراهیم پورداویدشت ها-ج 1 ص 192)

با مقدمات ذکر شده می توان دریافت کرد که پایتخت کی کاووس که بعد از چند سال از ماجرای دیوان مازندران همان همیشه بوده است که ذکرش رفت و بعد از آن پایتخت به استخر پارس انتقال داده شد.

به داستان رجوع می کنیم که بیشترین معروفیت را برای مازندران به دست آورده است. کاوس کی، در سر هوای فتح مازندران را دارد بزرگان دربار مانند زال و طوس و گودرز او را بر حذر می کنند از این کار و زال او را یادآوری می کند که:

یکی پند دیگر بگویم ترا
ز دل تیرگی ها بشنوم ترا...
تو دانی نیای تو جمشید بود
که تاجش به رخشنده خورشید بود
همه دیو و دد بد به فرمان او
سراسر جهان بد به پیمان او
نبودش به دل یاد مازندران
نبودش بدین کار او سرگران
فریدون نکرد اینچنین کار یاد
که خود تخت ضحاک داد او بیاد...
منوچهر شد زین جهان فراخ
و زو ماند ایدر بسی گنج و کاخ
همان زو ابا نودزو کی قباد
چه مایه بزرگان که داریم به یاد
ابا لشکر کشن و گنج کیان
نکردند آهنگ مازندران

اما شاه خود سرکیانی پند بزرگان را نمی شنود و موجب درد سری بزرگ برای خود و لشکریان ایران می شود

دگر روز برخاست آوا زکوس
سپه را همی راند گودرز و طوس
همی رفت کاووس لشکر فروز
بزدگاه بر پیش کوه اسپروز

مکان کوه اسپروز esparuz یا اسپروز esporuz یا اسپروس aspruc چندان آشکار نیست. در برهان قاطع تنها ذکری از آن شده که کوه بلندی است. برخی به اشتباه این کوه را زاگرس دانسته اند شاید به استناد به این بیت شاهنامه گمراهی به آنان راه یافته است.

به کوه اسپروز اندر آمد سپاه
به لشکر چنان راه دیدونه شاه
به جایی که پنهان شود آفتاب
برانجا یکه ساخت آرام و خواب

پنهان شدن آفتاب را به نشانه ی مغرب و کوه اسپروز را همان زاگرس غرب ایران دانسته اند که به پندار این جانب اشتباه است که کوه زاگرس را با کوه اسپروز همانند دانست زیرا در بند و هشن آمده که این کوه بالای چینستان است (بند و هشن ص 73) که شرق ایران و در توران است در داستان بیژن و منیژه محل زندانی بیژن در توران در منطقه بی در مازندران در نزدیکی چینستان است.

به گوسیوز آنگه بفرمود شاه
که بند گران ساز و تاریک چاه...
ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو
که از ژرف دریاش کیهان خدیو
فکنده است بر بیشه چینستان
بیاور ز بیژن بدان کین ستان

و نکته ی دیگر اینکه از همان منابع کهن یونان و رومی مانند استرابو، هرودوت، کنزیاس و گزنقون رشته کوه غربی ایران را از آن زمان به نام زاگرس می دانسته اند و اصولاً زاگرس یک کلمه یونانی است. اما این نکته نمی تواند بر آن باشد که ایرانیان این رشته کوه را اسپروز می نامیدند.

استاد ابراهیم پور داود در این مورد در کتاب برگردان یسنا در بخش چنچست در مورد کوه اسپروز می نویسند "در فرگرد 12 پاره ی 36 بند و هشن آمده کوه اسپروچ از ور var (دریاچه) چیچست تا به پارس کشیده است .

در شاهنامه چندین بار اسپروز یاد شده یکی از آنها در مازندران است که کیکالوس به پیش آن فرود آمده:

همی رفت کاووس لشکر فروز
بزدگاه بر پیش کوه اسپروز

و دیگری کوهی است در مشرق ایران که افراسیاب گریزان از آن جا گذشت که هیچ کدام این کوه ها به اسپروچ بند و هشن راست نمی آید"

این دوگانه سخن گفتن بند و هشن کمی به پیچیدگی مکانی این کوه کمک فراوانی می کند. اما هم به نظر استاد پور داود و هم به نظر این جانب کوه سخن رفته در شاهنامه در مازندران است و نه در داخل ایران.

تو مر دیو را مردم بدشناس
کسی کو ندارد زیزدان سپاس
هر آن کو گذشت از رهی مردمی
ز دیوانشمو مشمرش آدمی
خرد گر بدین گفته ها نگرود
مگر نیک معنیش می شنود.

نکته ی بسیار مهم دیگر این است که در شاهنامه مازندران را جایی معرفی می کند که دیو در آن زندگی می کند.

دیو در کتاب مقدس اوستا *daeva* (دئو) و در پهلوی ساسانیک *dev* (دیو) در زبان سانسکریت *deva* (دیوا) در زبان یونانی *zeus* (زئوس) و لاتین *deus* (دیوس) و فرانسوی *dive* (دیو) همه یک ریشه دارند (استادپورداد- شیت ها ج 1-ص 29)

حال جویای معنی این واژه می شویم. دانشمند گرامی دکتر ژاله آموزگار در کتاب تاریخ اسطوره یی ایران بعد از اینکه ایزدان هند و ایرانی را دسته بندی می کند در مورد دیوان اینگونه می نویسند: "خدایان ارتشتار یا دئو ها (دیوان): این گروه خدایان، خدایان جنگجو هستند که در راس آن ها ایندرا *indara* قرار دارد که خدای طوفان است، به وجود آورنده ی باران های سیلابی. همچنین خدای جنگ و نبرد نیز به شمار می آید و پشتیبان آریایی ها و همراه جنگجوی و دایی (*veda*) است. (تاریخ اساطیری ایران ص 11).

سرنوشت این خدایان بعد از جدا شدن گروه هند و ایرانی و ورود آریان ها به ایران دگرگون شد. آریان های ایرانی بعد از اینکه به یکتا پرستی روی نهادند (سخن در مورد زردشتی شدن نیست می دانیم که قبل از زردشت نیز ایرانیان در مواردی یکتا پرست بوده اند. نمونه ی آن را می توان در پیامبر شاهی فریدون و جمشید دید. هر چند که به صورت قطعی نمی توان آن ها را جزء پیامبران آورد و به گفته ی متون دینی حتی جمشید از پیامبری سرباز می زند به این دلیل در انجام کار پیامبری خود را ناتوان می داند اما این نکته ها و گفتگوی جم و فریدون با سروش (*seraoshita*) که پیام آور اهورامزدا است (به تعبیری جبرئیل ادیان سامی نژاد) نشان دهنده ی این است که ایرانیان زودتر از زمان زردشت پیامبر هم به یکتا پرستی یا به مظاهری از یکتا پرستی معتقد بوده اند هر چند که دین رسمی یکتا پرستی با اشواسپنتمان زردشت جهانی می شود و به همین جهت است که در شاهنامه از نخستین برخوردهای ایرانیان با بومیان و یا ساکنان اطراف ایران وئج با عنوان دیو یاد شده است.

دیوان در ایران نخست به صورت خدایان بیگانه و سپس به خدایان دشمن در می آیند که در مقابل امشاسپندان و ایزدان قرار می گیرند. (ژاله آموزگار- تاریخ اساطیری ایران- ص 13) و این لغب دیوها بعد از قرن ها به بومیان ایران که غیر آریایی بوده اند اطلاق گردیده که از دین گروه آریانی به دور بوده اند.

در کتاب مقدس اوستا در بخش بسنا که مهمترین بخش کتاب است در هات 40 بند 1 و همچنین هات 57 کرده ی 7 بند 17 هات 57 کرده ی 12 بند 32 خواستار شکست دیوان مازندران هستند بعد از پژوهش در مورد معنای واژه، دیو و با ذکر مقدمه یی از سینا می توان گفت این مازنی ها اقوامی بوده اند که از دین آریان ها تبعیت نمی کرده اند و از اقوام بومی فلات ایران بوده اند که هنگام مهاجرت قوم هند و ایرانی آریایی به آن ها به هر دلیلی به مقابله پرداخته اند، قوم مازنی اگر چه در نزدیکی قوم آریایی سکا که از نظر تاریخی متقدم تر از برخی نژادهای دارد به ایران هستند بوده اند اما تاثیر پذیر از دین سکاهای نیوده اند. هر چند که خود قوم سکا (اجداد رستم) بعد از زردشتی شدن ایران کمی مقاومت کردند و به دین قدیم آریایی پایبند مانده و همین یکی از دلایل جنگی می شود که بین رستم و اسفندیار رخ می دهد و از نظر نژادی به تورانیان برمی گردند اما به هیچ وجه با آنکه در برهه یی از زمان از دین بهی سرزده اند و همچنین غیر ایرانی بوده اند دیو شمرده نمی شوند. (در سراسر شاهنامه سیستان که نژاد سکا در آن اقامت دارد به عنوان کشوری نیمه رسمی و به غیر از ایران شمرده می شود که زیر لوای ایران است).

رستم به عنوان بزرگترین اسطوره ی سکایی ایرانی شده نامش را در اوستا نمی توان یافت او بزرگترین قهرمان ملی حماسه ی ایران است جز در اندک مواردی در متون دینی پهلوی نامش نیامده است و دلایل آن را این جانب این می داند که رستم از پذیرش دین زردشت سر باز زده است و دین زردشت را دین نو می داند که رسوم کهن را زیر پا گذاشته است و دلیل دیگر که مهم ترین دلیل شاید باشد برای این موضوع که نیامدن اسم رستم راتوجیه می کند کشته شدن سپنتودات *Sepantodata* که در شاهنامه اسفندیار خوانده می شود و بزرگترین حامی دین زردشت است به دست رستم جایی برای نام رستم در میان روایت مذهبی نمی گذارد.

هر چند که در مواردی دشمنان به رستم عنوان سگری را اطلاق می کنند که معنای غیر ایرانی بودن رستم را نمایان می کند ولی در هیچ هنگام واژه ی دیو به او اطلاق نمی گردد.

واژه ی دیو برای دشمنان دینی غیر آریایی اطلاق می گردد حتی این واژه به تورانیان بزرگترین دشمن تاریخ اسطوره ایرانیان هستند اطلاق نمی گردد دلیل ساده آن این است که نخست ایرانیان و تورانیان (Tara) از یک نژاد یعنی آریایی هستند و در ابتدا اگر دشمنی وجود دارد بر سر قدرت و سرزمین است و دشمنی دینی این دو قوم آریایی هنگامی رخ می دهد که ایرانیان از قوم کهن آریایی روی می تابند و به دین راستین زردشت در می آیند.

با این تفاسیر چگونه می شود که پایتخت کشوری که داعیه دینی را دارد که می خواهد به جهان صادر شود خود از این دین پیروی نکند و شاه برای اینکه از این ماجرا خلاص شود به پایتخت کشور خود لشکر کشی کند (منظور نظریه مازندران همان مازندران کنونی است) آیا این کمی دور از ذهن نیست؟!

در داستان مازندران آمده که هنگامی که ایرانیان به مازندران می رسند شاه دستور فتح مازندران را می دهد

بفرمود پس گیو را شهریار
دو بهره ز لشکر گزین کن سوار
کسی کو گر آید به گرز گران
گشاینده شهر مازندران

ایرانیان به کشتار مازنی ها می پردازند که شاید علت به بند کشیدن کی کاووس و لشکریان ایران به علت جبر اعتقادی که شاهنامه دارد باشد.

نکته دیگر اگر چه ایران در زمان پادشاهی اشکانیان که شاهنامه نیز آن را بیان کرده است به صورت ملوک الطوایفی اداره می شده است. اما هیچ زمان دیگر در باستان به این گونه نبوده است و در زمان کاوس ایران تنها یک شاه داشته است اگر چه خاندان رستم در سیستان به عنوان شاه سلطنت می کردند اما گفتیم که آنان را آریایی ایرانی شده می نامیم که جزء کشور ایران به صورت واحد نبوده اند ولی تحت لوای ایران و خدمت گزار شاه ایران بوده اند پس نیازی به شاه نداشته است ولی شاهنامه آن را ابتدا کشور می داند و سپس دارای شاه و شاه خود را از ایران جدا می داند:

خبر شد بر شاه مازندران
دلش گشت پر درد و شد سرگران
نه شاهش بمانیم و نه لشکرش
بگیریم سر تا سر کشورش...
اگر من کنم رای آوردگاه
ندانی تو خود باز ماهی ز ماه
همانا ترا زندگانی نماند
زمانت ز ایران برین مرز راند...
از ایران برآرم یکی تیره خاک
بلندی ندانند باز از مغاک

شاهد دیگری بر مدعا اینکه از جزیره ی سگسار که نزدیک مازندران است دو نشان عمده در تاریخ نویسان سنتی در دست داریم. نخست اینکه مستوفی نشان آن را در دریای زنک Zank می دهد (نزهت القلوب ص 236) اسدس طوسی آن را یکی از شبه جزایر هند به نام قالون می داند که قوم سگسار در آن بوده اند (گرشاسب نامه ص 174) اما نکته مهم اینکه مستوفی می نویسد جزایر سگسار چند جزیره اند (نزهت القلوب ص 236)

اطلاق مازندران بر بخشی از نواحی طبرستان (تپورستان) پدیده‌ی نسبتاً جدید است و پیش از آن ناحیه‌ی دیگر به نام مازندران در بیرون از ایران قرار داشته است. گفتیم که سام در جنگ‌های خود اسیرانی از مازندران مورد بحث به تمیشه آورد و ساکن آن جا کرد و گمان می‌رود که آن قوم پس از سالیانی نام خود را پس از آنکه این ناحیه از مرکزیت و پایتختی در آمد و از اهمیت اولیه آن کاسته شد به آن منطقه داده‌اند و آن منطقه را که تا آن زمان مازندران نامیده نمی‌شد به نام خود و یاد سرزمین خود مازندران نامیده‌اند.

شهر آمل نیز از مهاجران کناره‌ی رود آمل (آموی) یادگار دارد. کاشان از کاسی‌ها یا سکاها، سیستان از سکاها، خزر در قوم خزر نام یافته‌اند.

با این دلایلی که ذکر گردید نویسنده این نوشتار عقیده دارد که مازندران (مازن-مزن) سگسار و گرگسار در ابتدا نام اقوامی بوده‌اند که در نواحی مختلف اما نزدیک به هم در شرق ایران ساکن بوده‌اند و اینان از اقوام غیر آریایی و بومی فلات ایران و شاید کناره‌ی شبه‌قاره هند بوده‌اند که در هر جا ساکن می‌شدند نام خود را بر این مناطق می‌دادند. و بعد از قرن‌ها که از سرکوبی آنان توسط آریان‌ها گذشته یکی از سه قوم مذکور یعنی مازنی‌های به اسارت رفته به بخشی از ایران نام خود را بعد از اینکه ناحیه از اهمیت اولیه خود دور شد به آن مکان داده‌اند و نام مازندران ایران را متولد کرده‌اند.

پیش‌گشی به روان جاوید فردوسی
"زردشت"

سال 1379 برابر 3768 زردشتی
بازنویسی 1384 خورشیدی، 3773 زردشتی